درس ششصد و سی ام

بحث در ماهیت غیر مبهمه (۲)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم
الثالثُ أنَّه جَعَلَ غیرَ المُبهمِ مِن أقسامِ المأخوذِ بِلا شَرطِ شیءٍ[۱] و صَرَّحَ أخیراً بِأنَّه مأخوذٌ بِشرطِ شَیءٍ.[۲]

تعریف مرحوم شیخ در شفاء از ماهیت غیر مبهمه

در اینجا مرحوم شیخ در شفاء ماهیت غیر مبهمه را ماهیتی دانستند که در آن بلاشرط‌شیء است یعنی در او چیزی شرط نشده و قیدی در آنجا نیامده و مقید به قیدی نشده است درحالی‌که اصل در ماهیت مبهمه لابشرط بودن است، نه بلاشرط‌شیء. اخیراً ایشان فرمودند که در اینجا بشرط‌شیء است یعنی این جنس در اینجا بشرط‌شیء است. اگر شما ماهیت را بلاشرط شیء می‌گیرید و همان لاشرطیت را در اینجا لحاظ می‌کنید دیگر بشرط‌شیء گرفتن در اینجا چه معنایی دارد؟! چون معنای اطلاقی با معنای قیدی تفاوت می‌کند. پس شما که جنس را در اینجا به‌عنوان ماهیت مبهمه بلاشرط‌شیء می‌گیرید و چیزی ضمیمهٔ با او نمی‌شود و اگر ضمیمه بشود آن اشکالاتی که مطرح شد پیش می‌آید؛ تسلسل و دور و ترکُّب در ذات برای جنس پیدا می‌شود درحالی‌که خود جنس یک ماهیت استقلالی است، این مسئله باید همیشه لحاظ بشود که اگر حیوان لابشرط است باید همه‌جا لابشرط باشد و اگر بشرط‌شیء است پس دیگر نمی‌شود این بشرط‌شیء، مبهم و لابشرط باشد.

پاسخی که ایشان می‌دهند همان مسئله‌ای است که عرض شد لذا ایشان می‌فرمایند:

و الجوابُ أنَّ مَبناهُ عَلی أنَّ الأولَ أعمُّ مِن الثّانی فَلا مُنافاةَ.

وقتی که ما جنس را لابشرط می‌گیریم معنایش این است که اعم از بشرط‌شیء است. یک وقت شما خود جنس را فی‌حدّنفسه درنظر می‌گیرید [دراین‌صورت] خود جنس را لابشرط درنظر می‌گیرید که آن معنا، معنای ابهامی است که می‌تواند آن معنای مبهم در همهٔ ماهیات حضور پیدا کند و همهٔ ماهیات از او متفرع

---

[۱] . رحیق مختوم، ج ۲، ص ۱۱۹: أی لا بشرط شیء.
[۲] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۹ و ۲۰.

بشوند؛ هم انسان، هم غنم، هم شتر و همه چیز از آن استخراج شود. این حیوان در اینجا به معنای ابهام لحاظ شده و به‌واسطهٔ ابهامش قابلیت پیدا کرده که در همه‌جا حضور داشته باشد، اگر بشرط‌شیء نبود که فایده نداشت. ولی در اینجا ما همان حیوان را درنظر می‌گیریم منتها حیوانی که آمده و به نوعی از انواع خودش را درآورده است؛ فرض کنید می‌گوییم: این زید چه است؟! می‌گویند که حیوان است منتها حیوانی است که ناطق است ولی نه حیوان مبهم، چون حیوان مبهم که دیگر ظهور خارجی ندارد. هر چیزی که ظهور خارجی پیدا می‌کند باید مقید به یک صورتی باشد، و ذاتی باشد که بتواند آن را از مرحلهٔ اجمال خارج کند. پس اینکه می‌گوییم: این زید حیوان است معنایش این نیست که فقط حیوان صرف است بلکه معنایش حیوان ناطق است این ناطقیت را به این حیوان چسباندیم ولی حالا به زبان نیاوردیم ولی در واقع با این حیوان گفتن ما در جوابِ «ما هو» دیگر حیوان را از حال ابهام خارج کردیم. این حیوان دیگر نمی‌شود مقسَم قرار بگیرد این حیوانی که در اینجا نوع شده دیگر نمی‌تواند مقسَم باشد چون صورت خارجی دارد وقتی صورت خارجی داشت، دیگر نمی‌تواند برای انواع دیگر مقسم قرار بگیرد. لذا این دو لحاظ همان جهتی است که باعث شده مرحوم شیخ در شفاء در یک جا به حیوان مبهم بگویند و ماهیت لابشرط‌شیء برایش درنظر بگیرند و در یک جا به همین حیوان بشرط‌شیء بگویند. این دو لحاظی است که در اینجا شده و اشکالی هم ندارد.

الرابعُ أنَّ النوعَ هو مَجموعُ الجنسِ و الفَصلِ و جَعلُه عبارةً عن المتحصلِ بِما انضافَ إليه و المأخوذَ بِشرطِ شيءٍ تَسامُحٌ.

مطلب چهارمی که به‌نظر می‌رسد در فرمایش مرحوم شیخ این است: اینکه حالا ما نوع را عبارت قرار بدهیم از یک متحصّل از چیزی که تحصّل و تحقق پیدا کرده است به‌واسطهٔ چیزی که به او اضافه می‌شود، و بشرط‌شیء اخذ می‌شود این تسامح است؛ یعنی ما به‌واسطهٔ یک امور زائد و عارض بر جنس و فصل بخواهیم آن نوع را در خارج ارائه بدهیم؛ آنچه که موجب ارائهٔ نوع است همان جنس و فصل است، تمام شد! حالا بخواهیم بگوییم که این نوع، غیر از جنس و فصل چیز دیگری را هم دارد، این اضافهٔ بر آن جنس و فصل دیگر نمی‌تواند متحصّل برای نوع باشد. بله، می‌شود یک عوارضی بر نوع عارض بشود که آن ارتباطی به تحصّل نوع ندارد مثل سیاهی و سفیدی، کمّ و کیف و سایر مسائل اما اینکه چیزی خارج از جنس و فصل بخواهد باشد، امکان ندارد.

تعریف جسم

فالجسمُ مَثلاً لَيسَ نَفسُه تصيرُ بِإضافةِ النَفسِ و الحساسيةِ و المتحركيةِ نوعاً بَل الجسمَ مَع مَجموع هذه الأمورِ نوعٌ حيوانيٌّ.

تحصل جسم به اضافهٔ نفس و حساسیت و تحرکیّت نیست، جسم چیست؟ عبارت از همان ذو أبعادٍ ثلاثة و له مادةٌ و مدةٌ؛ یک چیزی که دارای سه بُعد است: طول، عرض، عمق و هم‌چنین دارای کشش است

و در زمان تحقق پیدا می‌کند.

له مادةٌ و مدةٌ؛ یعنی در زمان تحقق پیدا می‌کند و دارای کشش است و می‌تواند قابل تجزیه باشد. این آن چیزی است که شما می‌توانید در تعریف بر این نوع بیاورید اما اینکه آیا حساسیت هم داخل در تعریف جنس است یا نه، آن چیز دیگر است و اصلاً آن مربوط به جسم نیست. بَل الجسمَ مَع مَجموع ... جسم با مجموع این امور، نوع است، دیگر جسم نیست و در تحت یک حقیقت دیگر داخل می‌شود، ایشان در پاسخ از این مسئله می‌فرماید:

و الجوابُ أنَّه مَبنیٌّ عَلی أنَّ الجنسَ و الفصلَ و النوعَ واحدٌ بِالذاتِ و حَقیقةُ الکلامُ أنَّ المأخوذَ لا بِشرطِ شَیءٍ إذا اعتُبرَ بِحسبِ التغایرِ بَینَه و بَینَ ما یُقارِنُه مِن جهةٍ و الاتحادُ مِن جَهةٍ کانَ ذاتیاً محمولاً و إذا اعتبر بِحَسَبِ مَحض الاتحاد کان نوعاً و هو المرادُ بِالمأخوذِ بِشرطِ شَیءٍ.

جنس و فصل و نوع یک واحد هستند [و حقیقت کلام این است که] آن را که لابشرط‌شیء می‌گیریم اگر اعتبار به‌حسب تغایر بین او بشود ـ در اینجا مرحوم سبزواری حاشیه‌ای دارند که بهتر بود یک‌قدری کلام را طور دیگری بگویند ـ جنس و حقیقت مأخوذ لا بشرط شیء، وقتی که جهت خود آن ارتباط بین این ماهیت و آن که با آن قرین است را درنظر می‌گیریم و ما یک تغایری بین این دو می‌بینیم ـ از یک نظر تغایر می‌بینیم از یک نظر اتحاد می‌بینیم در هر دو جهت ـ نسبت به هر دو می‌توانیم این را حمل کنیم. شما جسم را با حساسیت و امثال‌ذلک فرض کنید و درنظر بگیرید؛ این جسم از یک نظر با آن حساسیت و امثال‌ذلک یک اتحاد دارد به‌خاطر اینکه این حساسیت و تحرک و اینها از جسم جدا نیستند از یک نظر ما اجسامی می‌بینیم که حساس نیستند از اینجا می‌فهمیم که جسم می‌تواند به انواع و اقسام مختلف و اشکال مختلفی دربیاید همین جسم با همین خصوصیت در یک مورد حساس نیست مثل سنگ و حجر و همین جسم با همین خصوصیت می‌بینیم در یک جا حساس است. این بر او حمل می‌شود و ما می‌توانیم آن شیء را در اینجا بر او حمل کنیم.

و إذا اعتبر بِحَسَبِ مَحض الاتحاد ...، اگر به‌حسب خود اتحاد آنچه را که ما در تعریف آن موضوع می‌آوریم عیناً همان باشد نه چیزی خارج از او، این نوع می‌شود. پس در نوع ما همان موضوع را که در مبتدا موضوع قرار می‌دهیم و حقیقت ماهیت را در موضوع قرار می‌دهیم، آن پاسخی که در مقابل او می‌آوریم عیناً با عین او اتحاد پیدا کند و دیگر هیچ تغایری بینشان نیست. و هو المرادُ ... مراد از مأخوذ بشرط‌شیء همین است که وقتی که آن ماهیت را می‌آوریم و آن اجزائی را که برای او در تعریفش می‌آوریم این اجزاء عیناً هیچ‌گونه تغایری با ماهیت نداشته باشند این همان معنای بشرط‌شیء است که در نوع هست.

الخامسُ أنَّ المادةَ إذا کانت مِن الأجزاءِ الخارجیةِ فَمِن أینَ یَلزم تَقَدمها فی الوجودِ العَقلی.

مسئلهٔ پنجمی که در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که شما فرمودید که ماده در وجود عقلی مقدم بر نوع است، مقدم بر انسان است، جنس مقدم بر انسان، فصل مقدم بر انسان است درحالی‌که در جزء خارجی این از اجزاء خارجیه است، و اگر از اجزاء خارجیه است پس دیگر تقدم و تأخر معنا ندارد؛ هر وقتی

که این جزء خارجی بود بنابراین نوع هم است و هر وقتی که نوع است پس جسم خارجی هم هست. چطور می‌شود که در خارج جزء از اجزاء خارجی باشد و تا نوع تحقق خارجی نداشته باشد، شما نمی‌توانید جزء را در اینجا پیدا کنید بلکه اول باید یک شیئی در خارج باشد بعد حالا در لابراتوار ببریم تا ببینیم این تکه‌اش چیست، جزئش چیست، امثال‌ذلک آن چیست، پس چه شد که حالا در شیء خارجی که این موادی که الآن هست که اینها شیء خارجی را تشکیل می‌دهند عین همان جسم خارجی است ولی در عقل شما می‌گویید: این باید مقدم باشد؟! این تقدم عقلی از کجا آمد؟! اگر از خارج است ما در خارج تقدم و تأخر نمی‌بینیم، و عقل هم که نمی‌تواند از خود تقدم و تأخر اعتبار کند!

احتیاج اعتبار عقلی به منشأ خارجی

اعتبار عقلی منشأ می‌خواهد هر اعتباری یک منشأ خارجی و منشأ واقعی می‌خواهد من الآن بنشینم و بی‌جهت یک امری را اعتبار کنم بعد فردا دوباره اعتبارم را به‌هم بزنم و همان را دوباره اعتبار بکنم مردم می‌گویند: دیوانه است! بله، امروز که یک جهتی را اعتبار می‌کنم به‌خاطر یک مسئله‌ای است؛ امروز که می‌گویم: فرض بکنید این شخص می‌تواند امام جماعت واقع بشود به‌لحاظ این است که بر این امام جماعت شدن عدالت را دیدم، منشأ حکم امامیّت عدالتش است. فردا که می‌بینم او فاسق شد دیگر نمی‌توانم همان عدالت و امامت را اعتبار کنم. یااینکه فردا که ببینم این عادل است بیایم سلب امامت کنم و بگویم: من دیروز در اینجا امامت را اعتبار کردم و امروز می‌آیم سلب می‌کنم! می‌گویند: آقا دلیلش چه [چیزی] است؟! می‌گویم: دلیل نمی‌خواهد! اگر دلیل نمی‌خواهد پس دیروز هم دلیل نداشته است! دیروز که دلیلش عدالت بود چطور با وجود عدالت یا استصحاب عدالت شما سلب امامت می‌کنید؟! چرا این اعتبار اختلاف پیدا کرده است؟! یا جهتی اضافه شده یا یک جهتی کم شده است. یک وقتی بدون لحاظ عدالت می‌گویید که من امروز دلم می‌خواهد که فلان شخص را امام جماعت قرار بدهم و فلان موقعیت را به او بدهم، خب این یک مطلبی است. یک وقتی نه، شما دل‌بخواهی کاری نمی‌کنید بلکه می‌گویید که حرف من روی حساب است، ای مردم این حرف‌هایی که می‌زنم روی حساب است، [مردم می‌گویند که] چطور شد دیروز این‌طور شد و امروز این‌طور؟! بائُک تجُر و بائی لا تجُر این چه می‌شود؟! معلوم می‌شود همان دل‌بخواهی است معمولاً همین‌طور است! قضیه دل‌بخواهی است!

أنَّ المادةَ إذا کانت مِن الأجزاءِ ...، وقتی که ماده از اجزاء خارجی باشد پس چطور در وجود عقلی جنس بر انسانیت و اینها تقدم پیدا می‌کند؟!

و الجوابُ أنَّ ذلک مِن جهةِ أنَّ تَصورَ النوع کالإنسانِ مثلاً یَتَوقَفُ علی تَصورِ جِنسِه و فَصلِه.[1]

توضیحی در باب صورت نوعیه

جواب: این از این جهت است که تصور نوع مثل انسان متوقف بر تصور جنس و فصل است. شما یک وقتی زید را می‌بینید، می‌بینید که این زید جسم دارد، حرکت دارد، حساسیت دارد، نطق دارد، خدای نکرده فهم و تعقل دارد! درست شد؟! وقتی این چیزها را نگاه می‌کنید، می‌آیید از آنچه که دیده‌اید اجزائی را استخراج می‌کنید؛ اینکه می‌بینید راه می‌رود پس معلوم است جسم است و باید استخوان باشد، باید لحم باشد، بَشَره باشد و امثال‌ذلک باشد، اینها چیزهایی است که لازمهٔ این است. به‌خاطر این جهات شما در اینجا اینها را درنظر می‌گیرید. یک مقدار مسئله را بالاتر ببریم؛ این حرکات و سکناتش را می‌بینید بالأخره یک جهت مادی و طبعی را شما در این زید مشاهده می‌کنید و با مشاهدهٔ این مسئله آن مسئلهٔ حیوانیت برای شما مجسم می‌شود چون با بقیه مقایسه می‌کنید و می‌گویید: بقیهٔ [حیوانات] هم راه می‌روند. بعد نگاه می‌کنید می‌بینید یک چیزهایی در او هست که در بقیه نیست؛ مثلاً خدای نکرده گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که فکر هم می‌کند! می‌بینید که نشسته است و انگشتش را روی پیشانی‌اش گذاشته است! می‌گویید که او که اصلاً عقل ندارد پس چرا انگشتش را روی پیشانی‌اش گذاشته است؟! اینجا دارد فکر می‌کند! می‌گوییم که داری فکر می‌کنی؟! می‌گوید که بله! گاهی اتفاق می‌افتد! گاهی از دستش درمی‌رود و این جناب زیدی که ما می‌بینیم، سالی یک دقیقه فکر می‌کند! درست شد؟! پس می‌بینیم که او با جناب حیوان و گوسفند فرق می‌کند! آن بیچاره [گوسفند] سالی یک دقیقه هم فکر نمی‌کند! البته شاید بیشتر فکر بکند، ما این‌طور تشخیص می‌دهیم!

پس معلوم می‌شود که یک چیزی در این هست که در آن نیست، پس اسم این را صورت نوعیه می‌گذاریم. حالا که این‌طور شد یک امر کلی ازبین این دو درمی‌آوریم؛ آن امر کلی را می‌خواهیم به همه سرایت بدهیم نه فقط به خود زید، جزئیاتی را که از این زید، عمرو، بکر و خالد در کنار هم درمی‌آوریم... چون این جزئیات همه وجود خارجی هستند؛ حرکت در او وجود خارجی است، تفکرش وجود خارجی است، کتابتش وجود خارجی است، علمش وجود خارجی است، فن و امثال‌ذلک همه وجود خارجی هستند، از این وجود خارجی که اجزاء این زیدِ ما را تشکیل می‌دهند [امر کلی استخراج کنیم و به همه سرایت بدهیم]. البته خیلی از این اجزاء، اجزاء نفسی است و ربطی به جنبهٔ مادی زید ندارد بلکه مربوط به جنبهٔ نفسی اوست.

---

[1] . همان، ص ۲۰.

استدلال عالم نجف مبنی بر جسم بودن خدا!

خدا استاد ما مرحوم آقای غروی را رحمت کند ایشان می‌گفت که ما شش ماه در نجف بودیم که درس‌ها را ببینیم و سپس برگشتیم. می‌گفت: من یک روز راجع به یک آیه از یکی از علمای بزرگ نجف سؤال کردم و او [در جواب] اثبات می‌کرد که خدا جسم است! این عالم حوزهٔ علمیهٔ نجف ـ نه یک طلبه ـ اثبات می‌فرمودند که خدا جسم است! گفتم: به چه دلیل؟! گفت: در آیهٔ قرآن هست: ﴿وَٱلسَّمَآءَ بَنَيۡنَٰهَا بِأَيۡدٖ﴾![1] جدی می‌گفت! او اسم آورد، حالا من اسم نمی‌آورم چون قرار است که اسم نیاوریم!! اگر می‌آوردم که شاخ درمی‌آوردید! این عالم نجف می‌گفت که خدا جسم است و دلیلش هم همین آیهٔ شریفه است که ﴿وَٱلسَّمَآءَ بَنَيۡنَٰهَا بِأَيۡدٖ﴾. گفتم: شما به او چه گفتید؟! گفت: یک مقدار به او نگاه کردم و گفتم: معذور هستیم و نیاز به جواب دادن به شما نداریم! دیگر، ثمره‌اش همین است! این‌هم یکی از آن است!

روایت جعلی دربارهٔ نهی از فلسفه

آن‌وقت می‌گویند: فلسفه نخوانید و فلسفه منهی است و در روایت داریم که «عُلماؤُهُم شِرارُ خَلقِ اللهِ عَلَی وَجهِ الأرضِ لِأنَّهُم یَمیلونَ إلی الفَلسَفَةِ و التَّصَوُّف»![2] بله! این روایت کذایی جعلی است! آن‌وقت خود امام صادق علیه‌السّلام هشام بن حکم را می‌فرستد و می‌گوید: برو با او بحث‌های فلسفی بکن![3] امام رضا علیه‌السّلام و موسی بن جعفر علیهماالسّلام [می‌فرمودند]. توحید صدوق را نگاه کنید، شما کدام‌یک از این روایاتی که راجع به مسائل توحیدی در توحید صدوق آمده است را می‌توانید با مسائل کلامی حل کنید؟! هرکسی می‌تواند بیاید حل کند! شبههٔ ابن‌کُمونه را با کلام می‌شود حل کرد؟!

آن‌وقت این اعتباری را که انسان از این اجزاء خارجی به‌دست می‌آورد که جنبهٔ سعی و شمولی دارد، این اعتبار که نوع بشود یا این ماهیت که نوع بشود از نظر عقلی قوامش به دو جزء است و هر چیزی که قوامش به امر دیگری باشد پس آن امر طبعاً مقدم بر این است. لذا از این نقطه‌نظر جنس و فصل مقدم بر نوع هستند عقلاً، نه خارجاً.

و مَعروضُ الجنسیةِ و الجُزئیةِ شَیءٌ واحدٌ هو ماهیةُ الحیوان و التَّغایرُ إنّما هو بِحسبِ اعتبارِه فی الأولِ لا بِشرطِ شیءٍ و فی الثانی بِشرطِ لا شیءٍ.

---

[1] . سوره ذاریات (۵۱) آیه ۴۷.

ترجمه: «و کاخ رفیع آسمان را ما به قدرت خود برافراشتیم.» (محقق)

[2] . اثبات الهداة، ج ۴، ص ۲۰۴.

[3] . الکافی، ج ۱، ص ۱۷۱.

جنسیت و جزئیت هر دو معروضش یکی است منتها آن جنسیت معروضش نوعیت است و آن جزئیت هم معروضش ماده است که همان ماهیت حیوان است. تغایری که هست این است که در اوّلی لابشرط است و شما می‌توانید حیوانیت را بر همهٔ افراد سرایت بدهید و در دومی بشرطلا است و فقط اختصاص به زید دارد ولی هیچ فرقی نمی‌کند؛ اگر اختصاص به زید داشته باشد آن جنسیتش ماده برای خود آن جسم خارجی می‌شود، آن جزء خارجی است و قوامش به همان وجود خارجی است و اگر لابشرط باشد این همان اعتباری است که در ذهن شما آمده و از این ماده یک مفهوم علمی در نفس خودش اخذ کرده است و آن مفهوم علمی را به همه سرایت می‌دهد و اسمش را حیوان می‌گذارد، فقط همین است و دیگر از این نقطه‌نظر تفاوتی ندارند.

السادسُ إنَّ ما هو الحیوانُ فی الخارجِ فهو بِعینِهِ الجسمُ فکیفَ یَکونُ الجسمُ بِشرطِ لا موجوداً فیه مقدماً علیه؟!

مطلب ششمی که در اینجا در کلام مرحوم شیخ قابل تأمل می‌نماید این است که آن حیوانی که شما در خارج می‌بینید همان جسم است چگونه جسم که در اینجا بشرطلا است درحالی‌که در آن حیوان موجود است، این از نقطه‌نظر عقلی مقدم بر او باشد. این‌هم همین مسئله‌ای است که گفته شد و نیازی به [بیان دوباره] نداشت.

و الجوابُ أنَّ الجسمَ الذی هو مادةُ النَّفسِ موجودٌ آخرَ غیرُ الجسمِ المحمولِ علی ما حُصِّلَ مِن انضمامِ النفسِ إلیها ...

در اینجا دو مطلب هست که در همان صحبت عرض کردم؛ جسمی که مادهٔ نفس است یک موجود است یعنی نفس می‌آید و در این جسم حلول پیدا می‌کند یا اسمش را حلول بگذاریم که غلط است یا بگوییم که تعلق پیدا می‌کند که این صحیح است. یعنی نفس به این جسم تعلق پیدا می‌کند. الآن این نفس ما حلول در جسم نکرده است؛ ما ظرف نیستیم که نفس بیاید و در آن حلول کند چون نفس مجرد است.

معنای کلام «لیسَ فی جُبَّتی إلاّ الله»

من‌باب‌مثال این لیوان یک ماده است و شما در این شیشه را باز می‌کنید و این آب را داخل این لیوان می‌ریزید و می‌گویید که این آب داخل این لیوان حلول کرده است. اینکه اینها حرف عرفاء را نفهمیدند و حلول و اتحاد را به معنای آب و لیوان گرفتند، از عدم ادراک آنها است! اینها خیال کردند که وقتی کسی مثل بایزید می‌گوید: «لیسَ فی جبّتی إلاّ الله».[1] یعنی خدا با آن عظمت و اطلاقیت خودش در جبّهٔ من آمده است! هر احمقی می‌فهمد این حرف چرت‌وپرت است و این دیگر نیازی به تفسیر و این مسائل ندارد. اینکه می‌گوید: «لیسَ فی جبّتی إلاّ الله» بااینکه بگوید: خدا در جُبّهٔ من است دوتاست، یک وقت من می‌گویم که خدا در جُبّهٔ

[1] . المقدمات فی نص النصوص، ص ۲۰۳.

من آمده است و از آن آسمان پایین آمده است! حالا [برفرض] تصور کنیم که این آسمان بالای کهکشان‌ها است و بالا است و سرمان را بالا می‌کنیم [و با خدا صحبت کنیم]! اینها این‌طوری‌اند؛ سرمان را بالا بکنیم! پایین خدا نداریم!

مثل آن یهودی که به مسجد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم رفت و دید یک پیرمردی بالای منبر نشسته و فقط ریشش را تکان می‌دهد! احمق که چیزی متوجه نیست و فقط سرش را تکان می‌داد! گفت او کیست؟! گفتند که او جانشین رسول الله است! گفت: عجب! یک نگاه کرد و با خودش گفت: ما که نخوانده بودیم جانشین پیغمبر این‌قدر ریشش تا عانه‌اش باشد! نه جانشین پیغمبر نیاز به ریش دراز کردن ندارد! این استحبابش فقط یک قبضه است[1] ـ حالا ما استحبابش را هم نداریم!! راحت شدیم!! ـ یک مقدار نگاه کرد و دید که الاغ اگر یک چیز بفهمد این همان را هم نمی‌فهمد! یک مقدار به درودیوار نگاه کرد، به گفتند: چه چیزی شده؟! چه خبر است؟! چرا این‌طرف و آن‌طرف را نگاه می‌کنی؟! گفت که من گیج شدم! گفتند: [اهل] کجایی؟! گفت: من یهودی هستم! [البته] نگفتند که یهودی هستی پس بلند شو بیرون برو! اینجا مسجد است! برای چه آمدی؟! یهودی هستی! ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡمُشۡرِكُونَ نَجَسٞ فَلَا يَقۡرَبُواْ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ﴾[2] بلند شو بیرون برو [نه اینها را نگفتند!]، نجس نیستند و اشکالی ندارد لذا گفتند: بمان. بعد گفتند که حالا برای چه اینجا به مدینه آمدی، چه‌کار داشتی؟! گفت: من دیدم خدا به من عقل داده، فهم داده، ادراک داده، انصاف داده، در کتاب‌هایمان خواندم دیدم یک پیغمبری آمده و گفتم که بدبخت نشوم و آخرتم ازبین نرود، بیایم ببینم این پیغمبر کیست، وقتی آمدم گفتند که پیغمبر فوت کرده است. گفت که طبق آنچه که ما خواندیم پیغمبر جانشین دارد، خلیفه دارد. به اینجا آمدم ببینم خلیفه‌اش چه کسی است؟ گفتند: این [ابوبکر] خلیفه‌اش است! گفت که خیال کردید همین‌طوری می‌پذیرم؟! تا امتحانش نکنم قبول نمی‌کنم! یک‌دفعه همهٔ رنگ‌ها پرید و مثل گچ شد! بالأخره خبر دارند و می‌دانند که مسئله چیست!

من دارم [طوری] می‌گویم که آن اوضاع را خوب متوجه بشوید! تا وقتی که پای امتحان نیاید ادعا تا عرش بالا می‌رود اما تا می‌گویند: آقا بیا بنشین و مناظره و امتحان کن، می‌گویند که نه صلاح نیست! نه‌خیر! اصلاً صلاح نیست! اصلاً به‌هیچ‌وجه نمی‌شود و درست نیست، و بزرگان هم هیچ‌وقت مناظره نمی‌کردند!

من در این قضیه‌ای که اتفاق افتاده بود و کسی به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در کتاب و مجله‌اش جسارت کرده بود قبلاً پیغام فرستاده بودم که آماده هستم که در یک مجمع علمی ـ حالا یا فیضیه یا

---

[1] . الکافی، ج ۶، ص ۴۸۶.

[2] . سوره توبه (۹) آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۶، ص ۱۱۳:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان نجس هستند، و بعد از این سال نباید به مسجدالحرام نزدیک شوند.»

جای دیگر ـ با شما راجع به روح مجرد مناظره کنم! چند سال از این قضیه می‌گذرد و تا الآن هم پاسخی داده نشده است! ولی بالأخره رسم و دیدن همین بوده [است].

ما باید ببینیم که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه کسی بوده است، وقتی من نمی‌فهمم، بگویم: آقا من سوادم این‌قدر است و بیش از این نمی‌فهمم. کسی به من ایراد نمی‌گیرد، نه امام زمان به من کار دارد نه امیرالمؤمنین علیهماالسّلام به من کار دارد؛ می‌گویند که این‌قدر بیشتر نمی‌فهمد. یک وقتی می‌گویم که نه، من می‌فهمم! [همین‌که] بگویی: «می‌فهمم» مچت را می‌گیرند! یا باید فهم داشته باشی یااینکه باید از عهدهٔ این سؤال بر بیایی! شما که علی را کنار می‌زنید خودتان فهمش را دارید که پاسخ مردم را بدهید یا نه؟! علی می‌گوید که من می‌روم در خانه می‌نشینم. بهتر است و راحت‌تر هستم! شما بیا جواب مردم را بده! جناب آقای ابوبکر هشتاد و نود ساله جواب مردم را بده! کاری با تو ندارم! یهودی که می‌آید جواب بده! نصرانی که می‌آید جواب بده! هر کسی می‌آید تو بیا جواب بده! تو بیا پیغمبر بشو؛ اصلاً خلیفه که هیچ، ما اصلاً می‌گوییم که پیغمبر تویی! بعدش تو هستی! درست شد؟! اگر ما هم [برطبق همان روش] باشیم ما هم همان سُنّی هستیم و تفاوتی نداریم.

بهائی بودن مردم در کلام مرحوم آقای حداد!

اینجا است که مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌فرمودند: همهٔ مردم بهائی هستند! این مثل همان سنّی است، با او یکی است و بیخود اشهد أنَّ علیاً ولی الله می‌گوییم! بهتر است نگوییم و آبروی امیرالمؤمنین را هم نبریم!

[برگردیم به قضیهٔ سؤال یهودی از ابوبکر] تا گفت که امتحان، همهٔ رنگ‌ها پرید! دیگر گفتند که چه بگوییم؟! خب بپرس! گفت که جناب آقایی که بالای منبر هستی شما جانشین رسول الله هستید؟! [گفت که] چه کنیم، مردم ما را انتخاب کردند! [گفت که] غلط کردی! جانشین رسول الله را مردم انتخاب کردند؟! صاف داخل کاسه‌اش گذاشت! تو غلط کردی! گفت: حالا هرچه می‌خواهی بپرس! گفت: خدا کجاست؟! گفت: بالا! گفت: پس زمین خدا ندارد؟! گفت: بزنید پدرسوخته را بیرونش کنید! گفت: [مگر] من چه گفتم؟!

پس آن شخصی هم که می‌گوید: ﴿وَٱلسَّمَآءَ بَنَىٰهَا بِأَيۡدٖ﴾ این همان است! آن خدایی که آن بالا هست مگر جسم نیست؟! پس نمی‌شود اینجا خدا باشد پس شما که می‌گویید: ﴿وَٱلسَّمَآءَ بَنَىٰهَا بِأَيۡدٖ﴾ چطور با این آیهٔ قرآن جسمیت را اثبات می‌کنی ولی آن دوتا چشم‌هایت کور بود که ببینی آنجا که می‌گوید: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٞ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٞ﴾؟! چرا این را ندیدی کور بودی؟! فقط آن ﴿وَٱلسَّمَآءَ بَنَىٰهَا بِأَيۡدٖ﴾ را دیدی؟! ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٞ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٞ﴾ این چه ماده‌ای است؟! ماده یا باید بالا باشد یا پایین. معمولاً که ماده‌ها پایین هستند!! تو که به این آیه اثبات مادیت و

جسمیت می‌کنی، کنارش هم آن آیه هست که می‌گوید:
﴿ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا﴾![1]

لزوم خواندن فلسفه و عرفان برای فهم قرآن

این هم هست پس باید چه‌کار کنی آقاجان؟! پس باید برای اینکه قرآن را بفهمی باید بروی فلسفه را بخوانی! چاره نداری! خودت را بکشی هم فایده ندارد! حالا مدام برو آیه بیاور، مدام روایت بیاور، مدام خواب بگو، مدام بگو فلان این‌طور فرمودند، برای عمه‌اش فرمودند! برای اینکه آیه را بفهمی باید فلسفه بخوانی، باید عرفان بخوانی و اگر این کار را نکنی مدام روی خودت پرده می‌اندازی، مدام جهل خودت را بیشتر در نفس خودت و در انظار ثابت می‌کنی! حالا انظار به جهنم، فکر خود بدبختت را بکن! فردا که می‌خواهی از این دنیا بروی آن‌وقت به تو می‌گویند که قضیه و مسئله چیست!

ما یک دفعه درس خارج یک نفر رفته بودم، [فقط] یک روز رفته بودم الآن هم هست؛ آن موقع‌ها که من تازه بحث‌های خارج را شروع کرده بودم و این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتم [تا ببینم دروس چگونه است] پانزده یا شانزده‌جا رفتم؛ یکی یک هفته طول می‌کشید می‌گفتیم: برو بابا، عطایش را به لقایش بخشیدیم! یکی را یک ماه رفتیم و بعد از یک ماه دیگر گفتیم که عطایش را به لقایش بخشیدیم! بعضی‌ها را یک روز می‌رفتیم و می‌گفتیم: بخشیدیم! بخشش‌های ما طول می‌کشید؛ بعضی یک‌روزه، بعضی هفت‌روزه، بعضی یک‌ماهه! بعضی جا هم مثل حاج شیخ مرتضی حائری ـ خدا رحمتشان کند ـ رفتیم و تا وقتی که ایشان در قید حیات بود، در خدمت ایشان بودیم و واقعاً هم از ایشان استفاده کردیم. خدا رحمتشان کند. مرحوم حاج مرتضی حائری مرد بی‌هوایی بود و آنجایی که نمی‌فهمید می‌گفت که نمی‌فهمم. وقتی که ایشان اواخر [عمرشان] درس مکاسب [مبحث] خیارات را درس می‌داد و من خدمت ایشان می‌رفتم بحث‌ها گاهی اوقات به مسائل فلسفی کشیده می‌شد می‌گفت: ببین آقا سید محسن جانم! اینها را دیگر از من نپرس برو از بابایت بپرس! من فقط تا اینجا با تو می‌توانم حرف بزنم!

دقت بی‌نظیر مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری رحمةالله‌علیه

خدا ایشان را بیامرزد خیلی آدم صاف و صادق و دقیقی بود و از تمام افرادی که الآن هستند دقتش ده

---

[1]. سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۱:
«و اوست آن‌کس که در آسمان معبود است و در زمین معبود است.»

برابر بود! جداً می‌گویم در آن موقع ایشان در دقتش نظیر نداشت، ولی خب بالأخره ایشان فلسفه نخوانده بود و طبعاً یک اختلافاتی ما داشتیم. خدا ایشان را بیامرزد یک قضیه‌ای یادم هست و هر وقت فکر می‌کنم ناراحت می‌شوم، ایشان کسالت قلبی داشت و من به اتفاق یکی از دوستان با ماشینش دنبال ایشان آمده بودیم و ایشان را تهران بردیم. ناراحتی قلبی داشت داخل ماشین عقب نشسته بودیم و در بین راه من این مسئلهٔ ولایت فقیه را مطرح کردم، حالا بیچاره مرض قلبی دارد و ما هم طلبه بودیم و به این فکر نبودیم که این آقا پیرمرد هفتاد هشتاد ساله است! یک‌دفعه عصبانی شد ـ البته ایشان منظورش همین ولایت فقیه‌هایی است که ... چه عرض کنم! ـ و گفت: آقا دیوانه هم این ولایت را قبول ندارد، ندارد، ندارد تا چه رسد به عاقل! بعد من گفتم: بله آقاجان منظورم ولایت امام است! این را که گفتم، دیگر هیچ چیزی نگفت. ولی بالأخره در همان مسائلی که بحث داشتیم ایشان به آن مطلب نرسیده بود این قضیه که دیگر خلاصه هرکسی بیاید و مدعی چنین مطالبی باشد و همان‌طوری‌که گفتم طبعاً [صحیح نیست].

عقلی بودن احکام شرع

احکام شرع احکام عقلی است هیچ‌وقت شرع ما را به خلاف عقل دعوت نکرده است هیچ‌وقت پیغمبر نیامده این کاغذی را که سفید است به ما بگوید: سیاه است دیده شده؟! هیچ‌وقت نگفته است. یا اگر سیاه است، من‌باب‌مثال این میکروفون‌هایی که جلوی من هست و سیاه است را بگوید: اینها سفید است. اگر بگوید باید دلیل بیاورد. چرا من با وجود اینکه این میکروفون‌ها الآن سیاه است چرا من می‌گویم: سفید است؟! اما اگر این پیغمبر بیاید بگوید: سفید است. همان عقلی که دارد رسالت پیغمبر را ثابت می‌کند همان عقل می‌آید رسالت را اسقاط می‌کند! ما با همان عقل داریم آن را ثابت می‌کنیم. مگر اینکه در اینجا عقل بیاید و به‌واسطهٔ اتقانی که در کلام او دارد برای امر او محملی قرار بدهد که آن محمل از محدودهٔ سعهٔ وجودی عقل خارج باشد که آن یک مطلب دیگری است و این‌هم باز حکمش به همان برمی‌گردد.

حالا شارع بیاید دنیا و آخرت، مال و جان، ناموس، دم و همه چیز را به‌دست چغندرفروشی که دارد چغندرها را کیلویی پنج تومان می‌فروشد بدهد و بگوید که تو برو این را به‌دست بگیر؟! چطور می‌شود؟! این همان مسئله‌ای است که این بزرگان نسبت به این مسائل حرف و نظر داشتند. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در جای خودشان محفوظ که ایشان راجع به حیطهٔ ولایت معصوم مطالبی دارند و ما هم بر همان سیره راجع به کیفیت این قضیه مبنای ما [بر همین مسائل هست]. تمام اینها به‌خاطر همین عدم مطالعات و این یافته‌هایی است که ما خودمان را از آنها کنار نگه داشتیم و نتوانستیم مسائل را بفهمیم.

و الجوابُ أنَّ الجسمَ الذی هو مادةُ النَّفسِ موجودٌ آخرَ غیرُ الجسمِ المحمولِ علیٰ ما حُصِّلَ مِن انضمامِ النفسِ إلیها أعنی المجموع فَهاهنا جِسمانِ موجودان أحدهما جزءٌ للآخرِ و هکذا فی کلِ

نوعِ مرکبِ ترکیباً طبیعیاً.[1]

ما دو جسم داریم؛ یک جسم، جسم مادهٔ مادهٔ محض داریم و یک جسمی داریم که نفس به آن تعلق گرفته و این دو باهم تفاوت پیدا می‌کنند؛ جسمی که مادهٔ نفس است و نفس به او تعلق گرفته است یک موجودی است غیر از آن جسمی که از انضمام نفس بر آن حاصل می‌شود که مجموع است. یک وقتی شما این جسم را من‌باب‌مثال انسان را به‌عنوان أنَّه لحمٌ و به‌عنوان أنَّهُ عَظمٌ درنظر می‌گیرید این یک لحاظ جسمیت به این است ولی یک وقتی می‌گویید: این زید است، این آدم است، این انسان است. این انسانی که دارید می‌گویید دیگر از این جسمیتِ آن، فقط لحمیت مورد لحاظ نیست، اگر لحمیت مورد لحاظ باشد باید مرده را هم بگویید که انسان است، دیگر به مرده که نمی‌شود بگویید انسان است ما نمی‌توانیم بگوییم، الآن مرده فقط یک لحم، عظم و ... است، این دو اعتباری که شما دارید می‌کنید این همان دو اعتباری است که همان جنبهٔ بشرطلائی است که بر او مقدم می‌شود.

پس آن جسمیتی که جدای از تعلق نفس است بر آن جسمیتی که نفس به آن تعلق گرفته است مقدم است. همان‌طور که در طول نشئهٔ این تطورات حیات شما می‌بینید اول جنین است بعد تبدیل به علقه می‌شود بعد مضغه می‌شود تمام این [حالات] ماده بودن را دارد این ماده بودن می‌آید یک صورت به خود می‌گیرد بعد دوباره جلو می‌رود یک صورت همان ماده مدام صورت را عوض می‌کند تااینکه به ﴿ثُمَّ أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَ﴾[2] می‌رسد.

فهاهنا جسمان موجودان ... ما در اینجا دو جور جسم داریم یکی جزء برای دیگر است یعنی آن ماده بودن جزء برای انسان بودن است برای زید بودن است آن ماده بودن صرف و تنها، و هکذا فی کلِ نوعٍ مرکبٍ ترکیباً طبیعیاً این مسئله در آنجا وجود دارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۱.

[2] . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۲ـ ۱۴:
﴿وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِن سُلَٰلَةٖ مِّن طِينٖ ۝ ثُمَّ جَعَلۡنَٰهُ نُطۡفَةٗ فِي قَرَارٖ مَّكِينٖ ۝ ثُمَّ خَلَقۡنَا ٱلنُّطۡفَةَ عَلَقَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡعَلَقَةَ مُضۡغَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡمُضۡغَةَ عِظَٰمٗا فَكَسَوۡنَا ٱلۡعِظَٰمَ لَحۡمٗا ثُمَّ أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَۚ فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۳۴:
«و سوگند به خداوند که ما تحقیقاً انسان را از چکیده و عصاره‌ای از گل آفریدیم و سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه استوار و پابرجا قرار دادیم. و پس از آن، این نطفه را خون بسته شده نمودیم. و به‌دنبال آن، این خون بسته شده را قدر لقمه‌ای از گوشت جویده شده کردیم. و به‌دنبال آن، این مقدار از گوشت جویده شکل را استخوان‌ها نمودیم. و به‌دنبال آن، بر روی این استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم. سپس او را به آفرینشی دیگر، انشاء و ایجاد کردیم. و بنابراین، مقدّس و منزّه است خداوند که او بهترین آفرینندگان است.»